

حرکت می‌کرد... فریادهای دسته موسیقی طنین می‌اندازد و تنبک استوانه مخروطی شکل صدا می‌کند و سازهای یک‌زهی خشمگینانه صدای چرخ زنگ خورده می‌دهند، پسرهای جوان با موهای بلند دامن زنانه پوشیده‌اند و آستینهای بی‌انتهای پیراهنشان را رها می‌کنند، قاشقکهای فلزی به دست می‌گیرند و رقصی شهوت‌انگیز اجرا می‌کنند و روی پاشنه‌هاشان می‌چرخند، آستینها، زمین را جارو می‌کند و سپس مثل بالهای سفید بالای سر رقااص از هم باز می‌شود، دامن‌ها می‌چرخند و زلف‌ها روی صورتها پخش می‌شوند. پسر بچه در پشت ابری از زلف پرگرد و خاک ناپدید می‌شود تا تماشاگران بتوانند تصویر یک زن رقااص را در خیال مجسم کنند. حرکات این رقااصان از ملاحظت بی‌بهره است و از این موسیقی گوش‌خراش هیچ نغمه منظمی شنیده نمی‌شود ولی در عوض تابلویی درخشان ایجاد می‌شود که در آن درخشش یا قوت‌های بدلی فینه و تالائونیم کره‌های کمر بند به هم مخلوط می‌شوند... عده‌ای از عرب‌های لاغر... چغیه بر سر و عبای پشم شتر بردوش دور رقااص را دایره‌وار گرفته‌اند.

از این ساززنهای خشن خواستم بگذارند اشعارشان را بنویسم، معلوم شد اشعار را حفظ نمی‌کنند بلکه خوانندگان بدهاۀ و برحسب تخیلشان شعر می‌گویند و این سرچشمۀ الهام همیشه به فراوانی از میان لب‌های برنزی‌شان جریان دارد با وجود این چند سطری را دزدانه یادداشت کرده‌ام:

«تو بخوابم آمدی و در خواب مهر بانتر از بیداریت بودی، خدا کند که صبح نیاید و شب تا هزار سال طولانی شود. اگر خواب فروشی بود تو قیمت آن را نیز برای دلدادگانم می‌افزودی، تو را در خواب دیدم و از لبانت بوسه‌های لذت بخش گرفتم دست تو در دست من بود و کنار هم خفته بودیم. تا وقتی که بیدار شدم دست راستم دستهای تو را می‌فشرد و دستهای تو نیز دست مرا می‌فشرد. تمام روز خواستم بخوابم تا شاید دوباره تو را بینم ولی خواب به سراغم نیامد. چگونه می‌توانم دور از زیبایی اندامی به این نرمی تن به زندگی بدهم. اگر زیبایی تو را به طاووس تشبیه کنند بی‌عدالتی کرده‌اند، اگر بگویم درخت بیدی هستی که در فردوس کاشته شده‌ای به تو توهین کرده‌ام، اگر بگویم مرواریدی هستی که در دل دریا مخفی شده‌ای باز بی‌عدالتی است...»^۱

نمایشنامه نویسی

به نظر یحیی آرین پور: «نمایش و نمایشنامه نویسی به مفهوم اروپایی آن در ایران سابقه نداشت و از مدتها پیش فن نمایش منحصر به شبیه خوانی بود که در دهه اول محرم اجرا می شد. شبیه خوانی، یا به اصطلاح عامه تعزیه خوانی، عبارت از مجسم کردن و نمایش دادن شهادت جانسوز حضرت حسین، سیدالشهدا، و یاران آن بزرگوار، یا یکی از حوادث مربوط به واقعه کربلا بوده. این تراژدیهای مذهبی شباهت زیادی به نمایشهای دینی یا اخلاقی داشت که در قرون وسطی در اروپا نمایش داده میشد. تعزیه و شبیه خوانی ظاهراً در ایران ریشه قدیمتری دارد. دیلمان که پادشاهان ایرانی و شیعی مذهب بودند مظالم خلفا و داستان جانگداز کربلا را به صورت شبیه، مجسم می ساختند. اما این نمایشها صامت بود و افراد نمایش با لباس مناسب سواره و پیاده خودنمایی می کردند تا آنکه بعدها تعزیه خوانی با شعر و آواز که در واقع یک نوع «ملودرام» بود معمول گردید. شبیه خوانی ناطق، ظاهراً در دوره ناصرالدین شاه در ایران معمول شده یا اگر قبلاً چیزی از آن قبیل بود، در دوره ناصرالدین شاه رونقی بسزا یافت و شبیه خوانهای زبردستی پیدا شدند. ظاهراً آنست که مشاهدات شاه در سفرهای خود از تئاترهای اروپا در پیشرفت کار تعزیه و شبیه خوانی بی تأثیر نبوده است.

متن تعزیه نامه، در ازمنه نسبتاً اخیر تهیه شده است، مطالب آنها معمولاً نوشته نمی شد و تنها اشعار و مجالس، یعنی نقش و نوبت هرکس را در همان موقع اجرا برای استفاده تعزیه خوانان روی ورقه ای یادداشت می کرده اند و بنابراین غالباً نام مؤلفین آنها بر ما مجهول مانده است.

تکیه دولت برای اجرای نمایش و تئاتر ساخته شد اما چون اهل مذهب مخالفت کردند تماشاخانه تبدیل به تکیه و محل تعزیه خوانی گردید. هریک از غرفه های تکیه دولت به شاه و به بانوان و درباریان اختصاص داشت و در صحن تکیه، جایگاه بزرگی بر تعزیه خوانها بود. در تعزیه ها غیر از شهدا پیامبران، پادشاهان و فرشتگان و جتیان و گاهی یک نفر فرنگی بنام «سلطان قیس» نقش و نوبت داشتند و بعضی از این تعزیه ها را دانشمندان اروپایی جمع آوری و ترجمه و چاپ کرده اند.

شبیه خوانیها، چنانکه گفتیم بیشتر جنبه عزاداری داشته ولی شبیه خوانیهای خنده داری هم بود. که از آنجمله است عروسی قریش، سلیمان و بلقیس و امیر تیمور و

والی شام که هم در مجالس مردانه و هم در مجالس زنانه اجرا می شده است...^۱

بازی های فکاهی

از روزگاران پیش در کنار شبیه خوانی یک نوع نمایش ملی شبیه به نمایشهای سیرکی هم در ایران وجود داشت که عبارت بود از صحنه بازیها و شیرینکاریهایی که دلچکان و مسخرگان درباری و بازاری (لوطیان و مطربان) اجرا می کردند. بازیگران این صحنه ها ضمن اجرای یک رشته عملیات بندبازی و رقص و آواز، دشمنان خود را به باد مسخره می گرفتند و غالباً در لفافه عبارات شیرین، دوپهلوی به حکام و فرمانروایان و حتی روحانیان درباری می تاختند. متن این نمایشنامه ها مکتوب نبود و انتخاب مضمون آنها بستگی به میل نمایش دهندگان، و وضع و حال حضار و اقتضای مقام داشت و بطور کلی نمی توان آنها را جزء آثار هنری و ادبی بشمار آورد.

مشهورترین این بازیها بازی حاجی الماس است. حاجی الماس غلام سیاهی است که به دختر ارباب عشق می ورزد. پدر و مادر دختر از قضیه خبردار می شوند و حاجی الماس را سیاست می کنند. حاجی الماس به نوبه خود شیوه زدن آقا را به گوش خانم و رفیق بازی خانم را به گوش آقا می رساند و میان آنها را بهم می زند و تلافی خود را درمی آورد.

دیگر از نمایشهای فکاهی بازی «خانم خرسوار و شمبله غوره» و امثال آنهاست که هرکدام به مناسبت زمان خود جالب بوده و نتایج اخلاقی نیز داشته اند.

همه این آثار در حد فاصل ادبیات عامه، و ادبیات بدیعی قرار گرفته اند و از نظر هنرچندان قابل توجه نیستند.

بقال بازی در حضور

اما بر اثر توسعه روابط ایران با غرب و بالا بودن سطح فرهنگ و دانش اروپایی، بتدریج بازی و نمایش نیز وضع بهتر و متکاملتری بر خود گرفت و هرچه از رونق تعزیه و شبیه خوانی کاسته می شد بر گرمی بازار بازیهای خنده دار، افزوده گشت و بازیگران مقلد

که کارشان جز تقلید و مسخرگی و درآوردن ادا و اطوار و خنداندن شاه و درباریان نبود، بر آن شدند، که «چاشنی از انتقاد اشخاص و اوضاع» در شیرینکاریهای خود وارد کنند.

کاملترین نمونه این نمایشنامه‌ها بقال بازی در حضور است. مصتف و تاریخ تحریر این نمایشنامه معلوم نیست. به گفته دکتر ابوالقاسم جنتی عطایی مؤلف کتاب بنیاد نمایش در ایران، این نمایشنامه را برای اولین بار در سال ۱۳۱۷ سیدعلی نصر معرفی کرد. و در جزوه درس تاریخ تئاتر در فصل مربوط به ایران، آنجا که سخن به دلکهای دربار ناصرالدین شاه می‌رسد، نوشته است: «معروفترین آنها کریم شیرهای است و این شخص گاهی در بازیهای انتقاداتی نیز می‌نمود.»

... از نمایشنامه بقال بازی در حضور:

مجلس اول: دوروز قبل از عید مولود، شاه در یکی از اطاقهای دیوانخانه در بالای کرسی نشسته عملجات صف کشیده ایستاده‌اند.

شاه - (به وزیر حضور) پس فردا عید مولود است.

وزیر حضور - بلی تصدق شوم، آتشبازی و جشن و چراغان همه مهیاست و جمله اهالی ایران، خاصه جان‌نثاران، منتظر جشن و عیش به شکرانه سلامت و دوام دولت و عید مولود مسعود همایونی بوده و امیدوارم که انشاءالله سالهای سال در ظل رأفت و مرحمت سرکار اعلیحضرت قدر قدرت اقدس در همین عید سعید به دعاگویی ازدیاد عمر و دولت شاهنشاه جمجماه مشغول و مفتخر باشیم.

حاضرین حضور - (به آواز بلند) آمین یارب العالمین.

شاه - (در بالای کرسی نشسته است دست بر سبیل کشیده به لباس خود نگاه کرده و در کمال متانت به وزیر حضور می‌فرماید) بلی میل مبارک شاه هم بر این است که امسال عید ما از سالهای دیگر بهتر گرفته شود. حاضر کنید آنچه لازم است خوب خوب خوب پاکیزه پاکیزه پاکیزه.

... الدوله - بلی قربان از تصدق سر مبارک قبله عالم.

شاه - (به... الدوله) بروید بیرون بنشینید و درست قرار بگذارید و همه چاکران دربار سلام عام شرفیاب شوند...

کریمخان - (بعد از خواندن سیاهه خطاب به نوروزخان برادرش می‌کند) نوروزخان بیا وضع ما را تماشا کن و درد بی درمان ما را ببین پس فردا عید مولود شاه است

و سلام عام خیر کرده‌اند... از حالت نوکر که خیر ندارند، پدر مردم را سوزانده جیره علیق که بالمره، مقطوع و سال از نصف گذشته دیناری موجب نیست، قرض ده تومان و ده شاهی، تنزیل از حد گذشته، اسباب و اوضاع چه به فروش رفته و چه در رهن، بعد از ۵۰ سال نوکری یک شمشیر نمانده است که به کمر بسته به سلام برویم، به فرض اینکه شمشیر هم بود، اسب از کجا بیاوریم به آدمها چه بگویم که موجب نداده‌ایم ای وای داد و ببداد...^۱»

... در اینجا باید گفته شود که نه تنها در دوره ناصری، بلکه بعدها هم سلیقه مترجمین ایرانی آن بود که مضمون کمدهای مولیر و دیگران را اقتباس و آزادانه تحریر کنند تا با مذاق خوانندگان و تماشاگران ایرانی سازگار افتد.

آخوندزاده

قدیمترین نمایشنامه‌هایی که به تقلید اروپاییان نوشته شده است از آقا میرزا فتحعلی آخوندزاده است که میرزا جعفر قراچه‌داغی آنها را از زبان آذربایجانی به فارسی ترجمه کرده و این ترجمه‌ها مانند نمایشنامه‌های دیگرگون شده مولیر در ادبیات نوین و هنر نوزاد نمایش ایران محلی پیدا کرده است... آخوندزاده پیش از سفر تفلیس از تئاتر و نمایش بی خبر بوده و نخستین آشنایی او با هنر نمایش در سالهای دهه پنجم قرن نوزدهم صورت گرفت. در این روزگار در سالنهای شاهزادگان ثروتمند گرجستان و گاهی در هوای آزاد، کنسرت‌هایی ترتیب می‌یافت و قطعات کوتاهی از آثار نویسندگان روس و گرجی به معرض تماشا گذاشته میشد... آخوندزاده این نمایشها را تماشا کرد و با اکثر نمایشنامه‌های مهم و معتبر صحنه‌های روس از جمله نوشته‌های گوگول و استروسکی آشنا شد و از شکسپیر و مولیر الهام گرفت. همه اینها در مجموع تأثیر بسزایی در هنر نویسندگی او به جا گذاشت تا آنکه خود به هوس نوشتن نمایشنامه افتاد و در خلال سالهای ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۶م صحنه‌هایی روشن و درخشان از معیشت حقیقی مردم آذربایجان بوجود آورد و جهات تاریکی زندگی آنان را بی گذشت و اغماض به باد انتقاد گرفت... یکی از آثار شایان توجه آخوندزاده داستانی است به نام ستارگان فریب خورده یا حکایت یوسف شاه

سراج که در تاریخ ۱۸۵۷ م (۱۲۷۳ ق) نوشته شده است.

زمان وقوع داستان، مقارن است با سلطنت شاه عباس بزرگ از پادشاهان صفوی و موضوع آن از یک واقعه تاریخی دربارهٔ مرد زین‌سازی که موقتاً به شاهی رسیده اقتباس گردیده است. توضیح آنکه در سال هفتم پادشاهی شاه عباس ستاره‌های دنباله‌داری در آسمان پدید آمد، منجمین پیشگویی کردند که ظهور این ستاره نشانهٔ تغییر یا مرگ پادشاهی از سلاطین زمان است و جلال‌الدین محمد یزدی منجم‌باشی شاه چنین چاره اندیشید که شاه چند روزی از سلطنت کناره‌گیرد و کسی را که محکوم به مرگ باشد به جای خود بنشانند، پس یوسف نامی ترکش‌دوز را که پیرو یکی از طوایف ضالّه اسلام موسوم به نقطوبه بود و به تناسخ و دیگر مبانی کفرآمیز اعتقاد داشت، لباس شاهی بر تن کرده تاج بر سر نهادند و به تخت نشاندند و شاه در برابر او به خدمت ایستاد و او سه روز پادشاهی کرد و روز دهم ذیقعد ۱۰۰۱ او را به دار آویختند و شاه بر سریر سلطنت بازگشت (عالم آرای عباسی).

غرض مؤلف از این داستان بیان ظلم و استبداد شاه و نادانی و چاپلوسی وزرا و رجال و روحانیان درباری و حاشیه‌نشینان دیگر و توضیح این مطلب است که باعث ویرانی ایران محتشم، و زبونی دولت علیه همانا امنای دولت و علمای عظام و وزرای ذوی العزّ والاحترام بوده‌اند. وزرا و ارکان دولت بایبانی چاپلوسانه در حضور شاه می‌کوشند اعمال پست و ابلهانهٔ خود را هنر بزرگ و خدمت شایسته‌ای جلوه بدهند. سردار زمان خان وزیر جنگ می‌گوید: «اگرچه شمارهٔ لشکریان ما از عثمانیان کمتر نبود، لیکن حیفم آمد که سربازان فرقهٔ ناجیه را در مقابل گروه ضاله به کشتن بدهم این بود که دستور دادم از مرز عثمانی تا انتهای خطهٔ آذربایجان کشتزارها را معدوم و چار پایان را نابود سازند، پلها را ویران و جاده‌ها را خراب کنند، هنگامی که بکرپاشا سردار سپاه عثمانی، از مرزهای ما گذشت... راهها چنان خراب شده بود که... ناچار بعد از سه روز افتان و خیزان... از تبریز بیرون شد... بدین منوال حتی یک قطره خون از دماغ لشکریان ما نریخت... ویران ساختن پلها و جاده‌ها پامال کردن زراعت کشاورزان و از میان بردن چار پایان بنام یک سیاست جنگی و تدبیر مملکت‌داری با تبختر و مباحثات به عرض می‌رسید و اعلیحضرت... خم به ابرو نمی‌آورد... وزیر مالیه... معاش مأمورین دولت را قطع می‌کند، تا خزانه را پر کند و این امر را هنری می‌شمارد... آیا در مقابل این گروه

طفیلی، یوسف سراج سیمای مثبتی است، یوسف همینکه به سلطنت می‌رسد، تغییرات کلی در دستگاه دولت می‌دهد و پیش از همه ادارات را تصفیه و وزرای نادان و متملق را از کار برکنار می‌کند، و به جای آنان مردان کارآمد و خردمند می‌گمارد و پس از آن شغل و وظیفه منجم‌باشی را بکلی لغو می‌کند، و جزاها و سیاستهای وحشیانه مانند طناب انداختن، شقه کردن، گوش و بینی بریدن و چشم‌کندن را از میان برمی‌دارد و فرمان می‌دهد که کسی را نباید و نمی‌توان بدون محاکمه و رسیدگی مجازات کرد... یوسف شاه قوانین و مبانی جدید وضع می‌کند، از میزان مالیاتها می‌کاهد، مأخذ مالیات را بر شهرنشینان ده درصد و بر مردم روستانشین پنج درصد قرار می‌دهد، خدمتانه و سرانه و پای‌انداز و عوارض دیگر و خمس زکات و مال امام و مانند آنها را لغو می‌کند، و امور مالیاتی را بدست کسان مورد اعتماد می‌سپارد، راهها و پلها را تأمین می‌کند... در شهرستانها مکتب‌خانه و بیمارستانها می‌سازد بطور خلاصه «یوسف شاه» در این داستان رجل سیاسی و مرد مصلح بزرگی است که با برنامه وسیعی دست به کار زده و مؤلف در چهره او، ایده آل اصلاحات اجتماعی و فرهنگی خود را نمودار ساخته است...^۱»

بنظر آقای امیرحسین آریان‌پور، در ایران هنر تئاتر با کندی فراوان به سیر خود ادامه داده است. استثمار داخلی و استعمار خارجی، قرن‌ها سکوت، قرن‌ها ثبات، موانع بزرگی در راه تکامل این هنر فراهم ساخته است، با اینحال نمایشهای مردم‌پسند نظیر سوک سیاوش، بازی میرنوروزی، سایه‌بازی، خیمه‌شب‌بازی، بازی تقلیدچی‌ها، تعزیه، و در سده نوزدهم، ادامه بازی‌های تقلیدچی‌ها: کچلک‌بازی، بقال‌بازی، سایه‌بازی کم‌ویش معمول بوده و از ۱۸۷۰ به بعد، ترجمه‌هایی از مولیر و شکسپیر و نمایش نویسان بزرگ دیگر روی صحنه آمده است. نخستین تماشاخانه‌ها، در محل مدرسه دارالفنون، پارک اتابک، پارک ظل‌السلطان و پارک امین‌الدوله برقرار شده است، طبقه حاکم و اشراف ایران تئاتر و هنر پیشگان را مورد تحقیر و تخطئه قرار می‌دادند.

برای آشنایی با طرزتفکر اشراف ایرانی توصیفی را که یک مسافر ایرانی از صحنه یکی از تئاترهای فرنگ نموده است ذیلاً نقل می‌کنیم: «به مجلس تئاتر رفتیم، تالاری بس بزرگ و سخت مجلل بود، چلچراغ‌های خورشیدآسا، محوطه را، چون روز روشن کرده

بود، اعیان شهر با خوانین محترمه، ملبس به البسه فاخر و مزین به جواهر نفیسه و معطر به عطریات محرکه به کرسیهای شاهانه نشسته بودند... بالاخره با صدای زنگی پرده بلندی که در مقابل ناظرین آویخته بود، آرام آرام به کنار رفت و قصه تئاتر شروع شد. عمله تئاتر در کار بازیگری و مطربی ید طولی داشتند و ساعاتی چند ناظرین محترم و محترمه را مشغول خود کردند. در اختتام قصه عمله تئاتر جلو پرده قرار گرفتند و چنان مغرور می نمودند، که گویی آن سفله زادگان فرومایه در شمار ذوات محترم مملکت اند. و عجا که اعیان هم با خوانین خود به احترام آنها از جای برخاستند و برای خوشودی آنها، خندان و شادی کنان دستک زدن گرفتند، گویی ایشان را ظن آن نبود که عمله تئاتر، دلککان یا مطربانی بیش نیستند و بزرگداشت آنان در شأن بزرگان نیستند الحق راست گفته اند که: «دوره ای معکوس گردد کارها، شحنه را دزد آورد بازارها!».

با این همه، با همه تخطئه ها و تحقیرها، باز هم تئاتر ما از تکامل بی نصیب نماند. در قرن بیستم، حرکتی به سوی تئاتر ملی آغاز شد، از یکسو حسن مقدم، ذبیح بهروز، میرزاده عشقی، سعید نفیسی، صادق هدایت و دیگران؛ از سوی دیگر، فکری، خیرخواه، لرتا، نوشین، پرخیده و دیگران در این راه پیش رفتند. ادامه پیشرفت تئاترپیشگان توانا، نمایش نویسان پرشور، گرایش به انقلاب... بسیار امیدبخش بود؛ اما موانع هم چنان انبوه و کوهی از موانع در راه تئاتر خودنمایی می کرد.

تئاتر دیروزی ما کم دامنه، تئاتر امروزی ما آشفته، تئاتر فردائی و پس فردائی ما به برکت انقلاب البته گسترده، البته درخشان خواهد بود.

خوشا جامعه انقلابی! خوشا آزادی، حرمت انسانی، آفرینندگی، زیبایی، خوشا هنر انقلابی، خوشا تئاتر مردمی و در خور ایران انقلابی. امید، امید، امید.^۱ « (۲۰ فروردین ۱۳۶۰).

نمایشنامه و تئاتر

شادروان مجتبی مینوی یک بار در اوایل عمر در نمایشنامه فردوسی شرکت جست. علی اصغر گرمسیری هنرمند معروف مقارن هزاره فردوسی می نویسد: «یک روز

۱. امیرحسین آریان پور: دفتر سوم شورای نویسندگان، هنرمندان ایران، هنر تئاتر، ص ۹۴ به بعد (به اختصاص).

آقای مجتبی مینوی در کافه قنادی با من تماس گرفتند و گفتند: با کمک عبدالحسین نوشین، سه داستان از فردوسی اخذ و آنرا به صورت نمایشنامه درآورده ایم و میخواهیم شما هم، به سابقهٔ مهارتی که در فهم و درک و بیان اشعار شاهنامه دارید در اجرای این نمایش با ما همکاری کنید. من این دعوت را با حسن استقبال پذیرفتم و متأسفانه برای اولین و آخرین بار با مینوی و نوشین در یک نمایش رزمی همکاری و در آن نقش «هجیر» را به عهده گرفتم. نقش رستم را نوشین و نقش پادشاه سمنگان را نیز مجتبی مینوی ایفا می کرد... در نتیجهٔ چنین همکاری صمیمانه‌ای بود که اغلب خاورشناسان در پایان نمایش، صراحتاً از احساس لذتی که از این درک بیان شاهنامه نصیبشان شده بود، اظهار رضایت می کردند و مخصوصاً مجتبی مینوی را که با آن لحن قاطع، صدای گرم و با جلال و صلابت یک مقام برتر یعنی «شاه سمنگان» نقش خود را به خوبی بازی کرد، مورد تحسین قرار دادند.

موقعی که در اطاق پشت صحنه، مشغول زدودن آثار گریم از صورت خود بودیم، گفتم آقای مینوی دلتان می خواهد باز هم در نقشی دیگر، در صحنه ظاهر شوید و این آغازی برای انجام کارهای بعدی شما در تئاتر باشد؟ در حالیکه ریش و سبیل پادشاه سمنگان را از صورت خود برمی داشت گفت: اگر از دلم پرسید خواهد گفت: «آری» — اما اگر از عقلم سؤال کنید می گوید «خیر!» چون اگر از این شب استثنایی و این گروه تئاتر و خاورشناس بگذریم، متأسفانه می بینیم هنوز اکثر بینندگان نمایش در ایران به این پدیدهٔ عالی جهانی، به چشم حقارت نگاه می کنند! و به همین جهت هم هست که هنرمند تئاتر ما «قدر نمی بیند و صدر نمی نشیند. سعدی» و اضافه کرد که «اگر جز این بودی مینوی هم هرشب در کنار گرمسیری و نوشین اجراء نقش می نمودی و به سر آسمان می سودی!» نوشین که مشغول بیرون آوردن زره رستم از بدن خود بود با لبخندی گفت: پس می فرمائید ما هم، بعد از این صحنه را ببوسیم و تئاتر را کنار بگذاریم؟! جواب داد — هرگز — هرگز...^۲

تماشاخانه در ایران

در اصطلاح علمی که در آن آثار درامی را به معرض نمایش می‌گذارند تماشاخانه می‌نامند. از دوره ناصرالدینشاه در نتیجه مسافرت او به فرنگ و دیدن مظاهر گوناگون تمدن غرب، چون تأسیس تماشاخانه، با طبع عیاش و راحت طلب او و درباریانش سازگاری داشت، به فرمان او نخستین تالار تماشاخانه توسط مزین الدوله نقاش باشی در محل کنونی دارالفنون بنا گردید.

«اولین نمایشنامه‌ای که در اینجا نمایش داده شد، دشمن بشر، (از مولیر) بود. از جمله بناهای بزرگی که در ابتدای ظهور تئاتر اروپا در ایران به منظور تماشاخانه به کار می‌رفت پارک اتابک (محل فعلی سفارت شوروی) و پارک ظل السلطان (محل فعلی وزارت فرهنگ) و پارک امین الدوله بوده است.^۱»

تئاتر در ایران

یکی از نمایش‌های بالنسبه مشهور که در شب ۸ حمل ۱۳۰۱ در تالار گراند هتل تهران به معرض تماشای عمومی گذارده شده است کمدی «جعفرخان از فرنگ آمده» تصنیف حسن مقدم، جوان پرشور و ترقیخواه ایران است، در این اثر، ضمن مبارزه با کهنه‌پرستی، بسیاری از عادات و رسوم منحط و زیان‌بخش ایرانیان، قبل از نفوذ تمدن جدید در ایران به زبان مردم کوچه و بازار توصیف و بیان کرده و ضمناً نویسنده با مهارت و استادی پرده از روی کارهای مقلدان سطحی تمدن غرب و فرنگ رفته‌ها برگرفته است. جالب توجه است که اجرای این نمایش انتقادی در هجدهم ماه حوت ۱۳۰۰ به نظر اداره انطباعات و شهربانی رسیده و موافقت آنان اعلام شده است: «نمایش موسوم به «جعفرخان از فرنگ آمده» محتوی «۱۷ مجلس» اثر میرزا حسن خان مقدم متخلص به «علی نوروز» - که دارای ۳۶ صحیفه است، ملاحظه شد. مانعی برای نمایش آن نمی‌باشد. به تاریخ ۱۸ برج حوت تخافوی ٹیل ۱۳۰۰، محل مُهر اداره انطباعات - نمره ۱۳۹ ثبت دفتر اعلانات شد.

در شعبه پلتیکی اداره نظمیہ ملاحظه شد و اجازه نمایش داده میشود. ۲۶ حوت

۱۳۰۰ محل مهر اداره نظمیة. بازیگران این نمایش عبارتند از جعفرخان - دانی جعفرخان - مشهدی اکبر (لله جعفرخان) - مادر جعفرخان و زینت دخترعموی جعفرخان و یک توله سگ موسوم به کاروت (Carotte) و حسن مقدم نویسنده مردی مترقی، آزادیخواه و اصلاح طلب است فرزند محمدتقی احتساب الملک شهردار تهران در سلطنت ناصرالدین شاه. در مجلس اول نمایش، خصوصیات مادر و زینت دخترش از جهت لباس و خودآرایی چنین است:

لباس مادر: شلیته و شلوار، پیراهن و نیمتنه ورافتاده، چهارقد کلفت، چادر نماز، پای بی کفش.

لباس زینت: چارقد گاز قالبی، دامن و پیراهن مد جدید، جوراب پشمی، بدون کفش، بدون چادر.

وقتی پرده بالا می رود، مادر و زینت در جلو صحنه روی مخته نشسته اند. مادر قلیان می کشد، یک منقل و یک انبر با آلات وسمه کشی و بزک (از قبیل وسمه جوش، سورمه دان، صابون، جعبه های سرخاب و سفیداب و غیره.) روی میز کوتاهی، جلوزینت گذاشته شده است. زینت آینه را در دست چپ گرفته، مشغول وسمه کشیدن ابروهایش می باشد.

مادر - (قلیان کشان) خوب درست بکش، که ابروهات بهم وصل شدند، امروز جعفرجونم میاد، باید خودت را برا او خوشگل کنی، ببینه که ما هم دخترهامون کمتر از دخترهای فرنگ نیستند.

زینت - (وسمه کشان) خانباچی، حالا چند سال میشه که جعفرخان رفته فرنگ؟

مادر - هشت نه سال میشه، آنقدر بود، وقتی رفت حالا باید ماشاءالله مردی شده باشه، اما چه فایده لابد دیگه نه دینی داره، نه مذهبی (آه می کشد) خدا لعنت کنه اون پدرش که این طفلک از دست ما گرفت.

زینت - خانباچی، این راسته که میگند اونجا گوشت خرس و میمون و این چیزها می خورند؟

مادر - بله که راسته، این صاحب مرده ها همه چی می خورند...

زینت - (صورتش را نشان می دهد) خوبه حالا خانباچی؟

مادر— خوب، شدی مثل ماه شب چهارده، اما به خورده دیگه سورمه بکشی بد نیست، حالا پسرم چه سگی است که فوراً عاشق تو نشه (سر قلیان را برمی دارد و صدا می کند) مشهدی اکبر، مشهدی اکبر.

مجلس دوم: (مادر— زینت— مشهدی اکبر).

لباس مشهدی اکبر: کلاه نمدی تخم مرغی، شال، جوراب پشمی، رنگارنگ...
مشهدی اکبر— بله خانم— بیا این قلیان وردار، بعد هم برودم در وایسا، هروقت جعفرخان اومد فوراً به ما خبر بده.

مشهدی اکبر— الهی شکر، زنده موندیم که به دفعه دیگر جعفرخان را ببینیم، مثل اینکه من لله اش بودم.

مادر— گوسفند حاضره؟

مشهدی اکبر— بله خانم چاقورم دادم قصابه تیز کنه، الان میاره...

در مجلس سوم— مادر بلند می شود، من اینجا را به خورده منظم کنم بچه ام بدش نیاد، میز و صندلی که براش حاضر کردم. این پیراهن خواب را برای او دوخته ام. تخت هم براش زده ام، اون حالا فرنگی مآب شده این چیزها براش لازمه— صدای در— در می زند— مشد اکبر، مشد اکبر، خدایا جعفر جونمه— مادر (تنها)— خدایا، من این پسرُم زن بدم، دور و ورش بینم هفت هشت تا بچه جیروبرمی کنند، می دوند، جیق می زند، شلوغ می کنند و اونوقت بمیرم، دیگه آرزویی ندارم. این زینت هم بدنیست، بدرد من می خورد، میتونه توی خونه کمکی بکنه، سبزی پاک کنه، چیزومیز وصله کنه، اوطو بکشه، قرآن بخونه، یکی هم اینکه دخترعموی جعفره و از خودمونه، وانگهی دخترعمو پسرعمو عقدشون در عرش بسته شده، با برادرم صحبت کردم اونهم راضیه این میدیمش به جعفر و میگیم همین جا باشند دوتائی دورمان بپلکند.

مجلس ۴— در مجلس چهارم پس از مدتی انتظار جعفرخان با چمدان از درشکه پیاده می شود مشهدی اکبر همین که او را می بیند و می شناسد فریاد می زند: «آقا جون اومدی؟ رفتم بغلش کنم ماچش کنم اما اون من و پس زد گفت «موسیو» آخ تَف به من نمال میکروپ داری.

در مجلس پنجم جعفرخان با نیم تنه و شلوار خاکستری، آخرین مد پاریس، کراوات، پوشت، جوراب یکرنگ، پالتوی بارانی کمردار، دستکش لیمویی رنگ، با یک

چمدان کوچک در دست راست و توله‌سگی در دست چپ وارد می‌شود و مشهدی اکبر بقیهٔ اثاثه را می‌آورد، مشهدی اکبر از نگهداری توله‌سگ سخت ناراحت است قرق‌کنان می‌گویند: این هم شد کار، بعد از هشتاد سال مسلمانی تازه بیایم توله‌سگ‌داری کنم» مادر از شدت شادی می‌گریه «ماچش می‌کند» و به او می‌گوید: اگر بدونی چقدر شمع روشن کردم چقدر پول به سید دادم... چقدر با زینت دعوات کردیم، چند دفعه چهل منبر رفتیم، در ضمن این گفتگوها، مادر زینت را به پرسش معرفی می‌کند و توصیه می‌کند: «... جونم وقتی آمد باهاش گرم بگیر من این و برای تو خواستگاری کردم که تو بگیریش - جعفرخان: هنوز نرسیده، برام فامیل درست کردید؟ من این را بگیرم چکارش کنم؟... بالاخره جعفرخان با زینت آشنا می‌شود و با هم گفتگو می‌کنند: ... چطور شد مادمازل تا بحال شوهر نکرده‌اید؟

زینت - بلکه قسمتون نبوده.

مادر - به، با هنرهایی که زینت خانم داره هزار عاشق دلخسته دورش می‌گردند... هر چیزی که یک زن برای راحتی شوهرش باید بدونه میدونه، و سمه بلده بکشه، حلوا بلده بپزه، فال بلده بگیره، جارون بلده بکنه. جعفرخان: خوب مادمازل دیگه چی بلدید، بیانو می‌زیند، نقاشی می‌کنید، تنیس بازی می‌کنید؟

زینت - اوا نصیب نشه خدا نکرده مگه من رقاصم یا لوطیم؟

جعفرخان - آخه ما پارسیها عقیده‌مون اینه که...

مادر - خاک به گورم این بچه سنگلجه و میگه «ما پارسیها».

در مجالس بعد دایی جعفرخان از کارهای دولت برای کشیدن برق و اصلاح خیابان‌ها و ایجاد دارالمجانین و غیره سخت انتقاد می‌کند ولی جعفرخان این قبیل اقدامات را برای پیشرفت و ترقی کشور ضروری می‌داند، ولی دایی از روی خیرخواهی می‌گوید: «... آقا جون، حالا که شما به سلامتی اومدید مملکت خودتون، باید به رسوم ایرونی عادت کنید، باید با دست غذا بخورید، بعد از مشروبات باید دهن‌تون کر بدید، باید روی زمین بخوابید، باید کلاه سرتان بگذارید.» پس از بحث مفصلی دربارهٔ توله‌سگ، دایی خطاب به جعفرخان می‌گوید: ما ایرونی هستیم و مسلمون نه پوشت^۱ لازم داریم، نه

تمدن نه توله‌سگ، اگر می‌خواهی اینجا بمانی باید عذر توله‌سگت را بخواهی، مثل آدم یک سرداری بپوشی، شلوارت اتونکنی، هیچوقت هم «عقیده شخصی نداشته باشی». مادر تا حدی از فرزند خود جانبداری می‌کند ولی دایی سخت به روشهای جعفرخان معترض است و می‌گوید «... پسره دیوونه رفته توله‌سگ آورده توی اطاق... ما می‌خواهیم زینت بدیم باین... فردا هزار بلا میاره سر این دختر بدبخت بهش میگه باید روی تخت خواب بخواهی، سر میز غذا بخوری، آروغ نزن، دندونات با مسواک بشوری» من هرگز راضی نمی‌شم زینت سیاه‌بخت بشه...» مادر در مقام دفاع می‌گوید: «... آخه حالا جعفر تازه اومده بعضی عادت‌های بی‌معنی همراهی خودش آورده باباش هم که از فرنگ اومده بود عیناً همین‌طور بود... کم کم آدم میشه من به شما قول میدم که تا زمستون، زیر کرسی هم بخوابه، دوش هم نگیره سیلهاش را هم نزنه— بعد مادر و دایی درصدد برمی‌آیند که برای جعفرخان زن بگیرند و زینت را به او معرفی می‌کنند، او ضمن سپاسگزاری می‌گوید بلکه من خودم عقیده و سلیقه دیگری داشته باشم.

دایی در جواب می‌گوید: «هر فکری که شما بخواهید بکنید، من و مادرتون عوض شما کردیم، همین روزها شیرینی خورون و شال و انگشتر را معین می‌کنیم، دو هفته بعد هم آقای سیف‌الشریعه را خبر می‌کنیم عقدتون می‌خونه و آخرهای رجب هم عروسی می‌کنیم.

... بعد جعفرخان آماده رفتن به حمام می‌شود، دایی بی‌درنگ به مشهدی اکبر می‌گوید تقویم را بیاورد تا معلوم شود امروز حموم ساعت دارد یا نه، دایی خطاب به جعفرخان می‌گوید: صبر کن آقا صبر کن با مراجعه به تقویم چنین می‌خواند: ... سه‌شنبه ساعت ۴ و ۳۲ دقیقه و ۱۷ ثانیه از روز گذشته قمر داخل عقرب می‌شود، کودک به گهواره نهادن، نوبریدن، دندان کشیدن، حجامت نیک است، بنای مسجد، عقد نکاح، شرب مهل، استحمام شایسته نیست جعفرخان— چطور نیست؟ من میرم خودم و بشورم بد کاریه؟

دایی جمعه بروید جمعه ساعت داره— جعفرخان— بابا ول کنید بگذارید بریم خودمون تمیز کنیم والله ثوابش بیشتره. همه— ساعت نداره، ساعت نداره— جعفرخان عجب اوضاعی است، خیلی خوب، اما جمعه هم نمیشه باید برم تجریش دیدن مرتضی‌خان... باز دایی به تقویم مراجعه می‌کند: اجاره دادن، جوراب پوشیدن، سر

تراشیدن، رشوه گرفتن... جعفرخان بسه، آقا بسه قبول دارم... جعفرخان غلط کردم سخت عصبانی می شود اگر یکساعت دیگر تو اینها بمانم حتماً خواهم ترکید، چرا آدمم تو این مملکت دیگر از این کارها نخواهم کرد بعد اسبابهایش را جمع می کند می ریزد توی چمدان... ما گذشتیم، برمی گردیم پس «مون کافرهای خودمون گوشت خوک و روغن زیتون بخوریم... همه جلوش را می گیرند نمی گذاریم بری نمی گذاریم. دای: مسافرت خشکی نشاید. مادر: خدا مرگم بده. زینت خاک بگورم. مشهدی اکبر: امشب قورمه سبزی داریم پرده می افتد.^۱

قصه و داستان سرایی به معنی جدید آن یعنی به صورت «داستان کوتاه» از آغاز مشروطیت شروع شد و بعضی از نویسندگان کوشیدند برای بیان اندیشه های خود از قالب داستان استفاده کنند. از آن میان یکی بود و یکی نبود جمال زاده، و زنده بگور و سه قطره خون صادق هدایت و بعضی از آثار بزرگ علوی شایان توجهند.^۲

ناگفته نگذاریم که غیر از قصه ها و نقلهای محدودی که مادران برای فرزندان خود گفته و می گویند تا سی چهار سال پیش در بعضی از اماکن مانند قهوه خانه ها و در معابر عمومی، چهارراه ها، تکیه ها و اماکنی که محل تجمع مردم بوده است قصه گویان و معرکه گیران اغلب با شیوه ای خاص شروع به کار می کردند و گاه از قصه ها و داستانهای خود نتیجه گیریهای اخلاقی و مذهبی می کرده اند. هنوز شاهنامه خوانها در تهران و بعضی از شهرستانها وجود دارند.^۱

معرکه گیری

حاجی بابای اصفهانی با بیانی شیرین و انتقادآمیز کیفیت معرکه گیری خود را چنین بیان می کند: «در مقبره ای که بیرون شهر بود تخت پوستم را انداختم و به عادت درویشان نفیرکشان و یا هو، یامن هو، یامن لیس آهو گویان و با قالب زدن نادعلیاً مظهر

۱. اسماعیل جمشیدی - حسن مقدم: «جعفرخان از فرنگ آمده»، چاپ دوم، ۱۳۵۷، کمدی در یک پرده،

مطبعة فاروس تهران، ۱۳۰۱ شمسی (به اختصار).

۲. دایرة المعارف فارسی، جلد دوم، بخش اول، ص ۲۰۵۵.